



پس از انجام هماهنگی با بنیاد شهید و امور ایثارگران در طول ۳۴ سال عمرم اولین بار بود که به جمع جانبازان اعصاب و روان می رفتم آن چه درباره جانبازان شیمیایی شنیده بودم با آن چه دیدم تفاوتی از زمین تا آسمان بود، ما در زمین بودیم و آن ها در آسمان، ما بر فرش شان قدم گذاشتیم و آن ها بر عرش کبریا بی بودند، دمی آرامی و بی صدا و صبور و دمی از رنج بیماری سخت ذهن و فکرشان مغشوش. در بیمارستان جنت که محل نگهداری از گل های صبور است در همان ابتدای ورود جانبازی می بینم که به همراه خانمی روی صندلی نشسته و در حال گفت و گو هستند. به سراغ آن ها می روم. "محمد رضا مظفری" آرام در کنار همسرش "افسر مظفری" نشسته ولی کاملاً پیداست که دلش برای همسر و خانواده اش تنگ شده است. چند دقیقه ای را دور تر می مانم تا کمی با هم خصوصی صحبت کنند و خلوت خانوادگی آن ها را برهم نزنم و بعد از چند دقیقه از آن ها اجازه می گیرم که در کنارشان باشم. به یکباره محمد رضا یادش می آید که گفته بودیم مشهدی هستیم، می گوید: جدی مشهدی هستید؟ خوش به حال تان رفتید مشهد برایم دعا کنید...

همسری مهربان در یک زندگی توفانی

بعد از جانبازی زندگی ما آتش گرفت

از این جانباز سوال می کنم زندگی بعد از جانبازی چگونه بود؟ که می گوید: بعد از جانبازی زندگی ما آتش گرفت نه روز داشتیم و نه شب از بس که درد داشتم یک وعده هم نمی توانستم دارو مصرف نکنم، ۲ کلام حرف می زنم اعصاب به هم می ریزد و سردرد می گیرم و درد به دست و پاهایم سرایت می کند و همراه درد تمام بدنم قلقلک می شود... درد های شدیدی دارم که بعضی اوقات تحمل اش را ندارم، اگر دارو مصرف نکنم... محمدرضا جانباز ۲۵ درصدا اعصاب و روان است و دست، فک و لب هادر طول مصاحبه مدام لرزش دارد، می گوید: تاکنون ۶۵ بار زیر برق رفته ام چون هر آن چه در سرم هست یادم می رود، فکر کنم مغزم پوک شده است... همسرش در این روزها که شوهر در بیمارستان اعصاب و روان بستری است با کمک دامادش امور مربوط به ساخت منزل جدید را پیگیری می کند، درباره وضعیت فعلی شوهرش می گوید: شاید باور نکنید ولی وقتی که بیمارستان است حال او خیلی خوب است، در این چند سال زجر زیادی کشیده چون هر بار ۳-۲ ماه بستری بوده است و ۶۰ بار زیر برق رفته است و اگر چه ۲ ماه است الان اینجاست هنوز

موج انفجار گرفتم

از او که متولد ۱۳۴۳ از شهرستان خرامه در استان فارس با ۲۵ درصد جانبازی است، سوال می کنم چه سالی به جبهه رفته و در چه عملیاتی جانباز شده است، که می گوید: اولین بار سال ۶۲ به منطقه عملیاتی رفتم و معمولاً یک یا ۲ ماه در منطقه می ماندم و به پادگان بر می گشتم، این روند تا سال ۶۶ ادامه داشت. او که به حافظه خود شک کرده از همسرش سوال می کند درست گفتم؟

و اگر همسر هم با تکان دادن سر حرف های شوهر جانبازش را تأیید می کند. دوباره شروع می کند از جبهه تعریف کردن: با ماشین تدارکات در مسیری در منطقه برزگر در حال حرکت بودیم که هواپیمای عراقی بمباران کرد و موج انفجار گرفتم... از محمدرضا سال ازدواج اش را سوال می کنم که به یاد نمی آورد، از همسرش سوال می کند او هم یادش نمی آید البته شناسنامه را به همراه دارد و از روی شناسنامه نگاه می کند و می گوید: سال ۶۴ ازدواج کردیم و الان ۲ فرزند داریم.